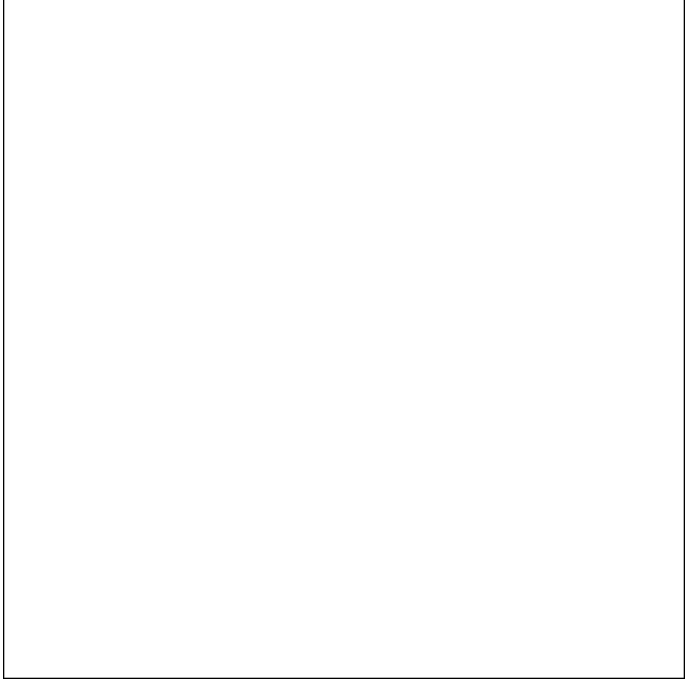


روزی که من خانه را به قصه شهر
تیرک کردم



✎ Lesley Koyi, Ursula Nafula
✎ Brian Wambi
✉ Marzieh Mohammadian Haghighi
3
فارسی Fa



Global Storybooks

globalstorybooks.net

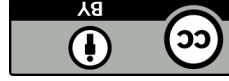
روزی که من خانه را به قصه شهر تیرک

کردم

✎ Lesley Koyi, Ursula Nafula

✎ Brian Wambi

✉ Marzieh Mohammadian Haghighi



This work is licensed under a Creative Commons

[Attribution 4.0 International License.](https://creativecommons.org/licenses/by/4.0)

<https://creativecommons.org/licenses/by/4.0>



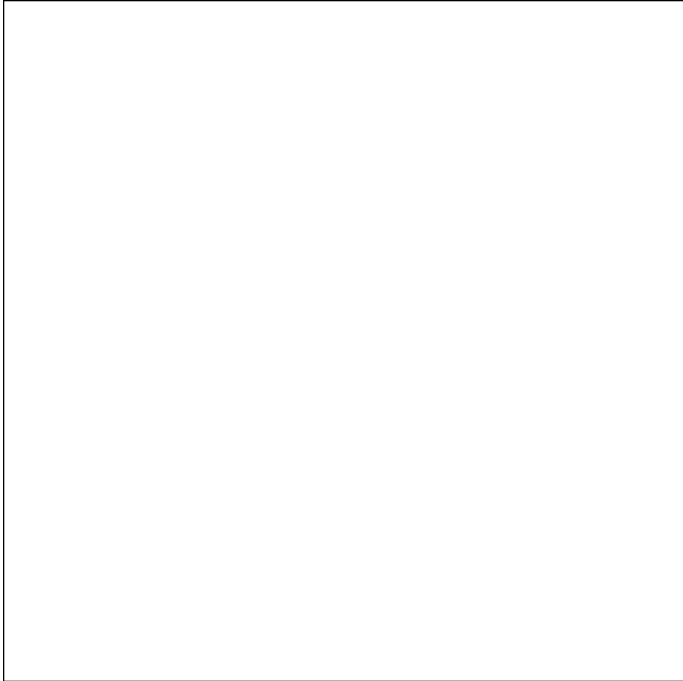


ایستگاه اتوبوس کوچک در روستای من پر از مردم و اتوبوس های زیاد بود. حتی روی زمین چیزهای زیادتری بود که باید بار زده می شد. شوفرها اسم مقصد اتوبوس ها را جار می زدند.

۰. لمد شمد کم شمد سوارش من که بود

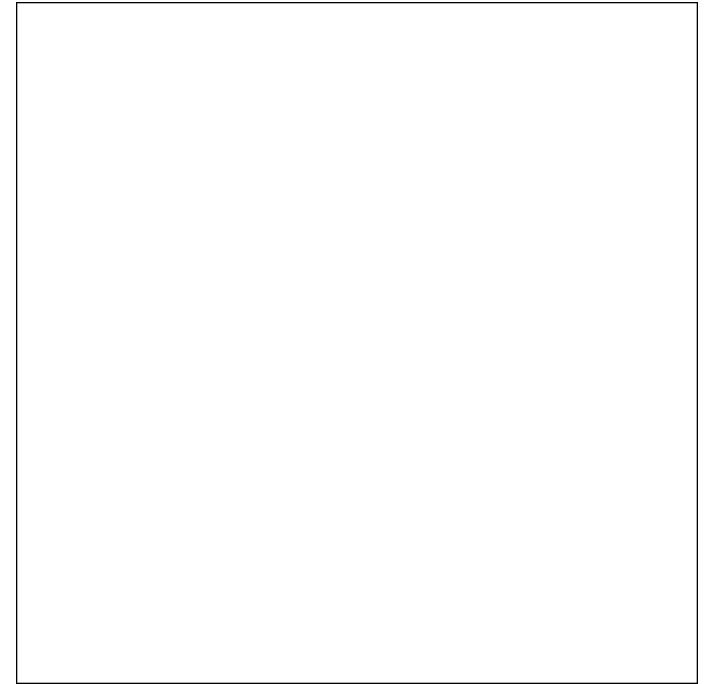
شهرنا به غرب می رانستگانا این شهرنا

من صدای شوفر را شنیدم که داد می زد، شهرنا





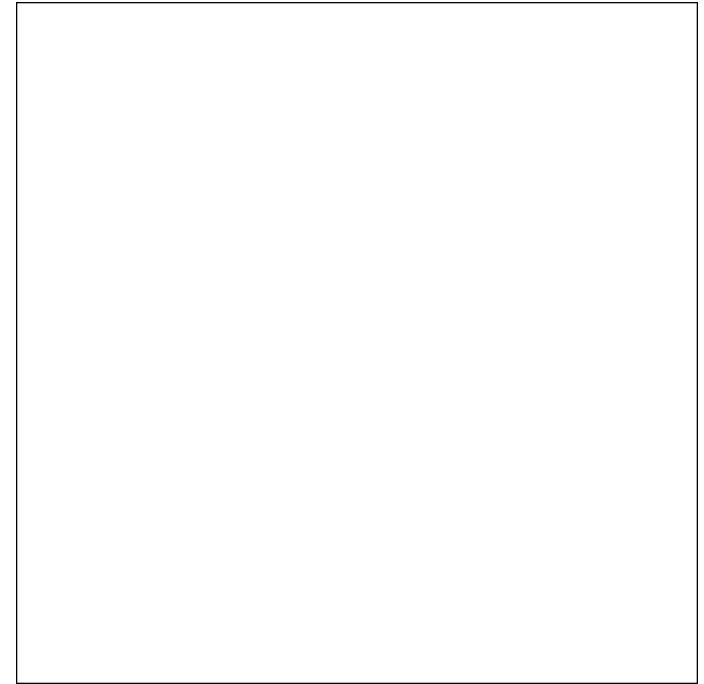
اتوبوس شهری همیشه پر بود، ولی بیشتر مردم
هل میدادند تا سوار شوند. بعضی ها وسایلشان را
زیر اتوبوس جا می دادند. دیگران وسایلشان را
روی باربند های داخل می گذاشتند.



اتوبوس برگشت سریعاً پر شد. خیلی زود اتوبوس
به سمت شرق حرکت خواهد کرد. مهم ترین چیز
برای من، پیدا کردن خانه ی عمویم بود.



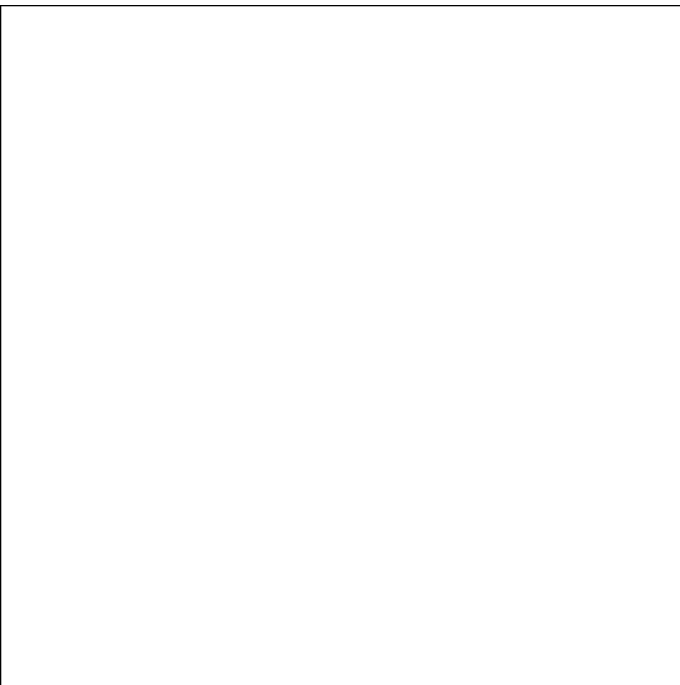
من به زور خودم را کنار یک پنجره جا دادم.
شخصی که کنار من نشسته بود یک کیسه
پلاستیکی سبز را محکم گرفته بود. او صندل های
قدیمی و یک کت کهنه به تن داشت، و دستپاچه به
نظر می رسید.



در راه، من اسم جایی که عمویم در آن شهر بزرگ
سلاکن آنجا بود را حفظ کردم. من تا زمانی که به
خواب رفتم، داشتم اسم شهر را زمزمه می کردم.

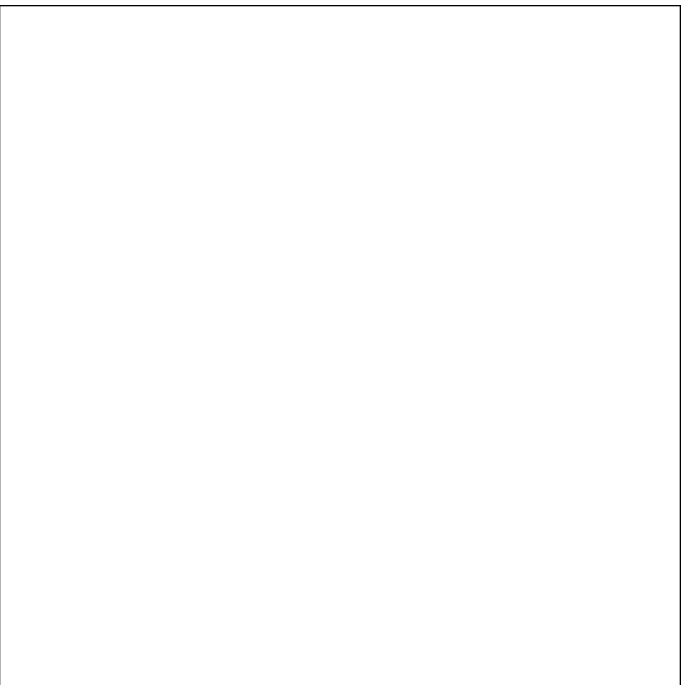
بذرهایی درختم آب بدهد؟

درخواهد آمد؟ آیا برادرم تا دیش می ماند که به
احلن خواهد بود؟ آیا از خرگوش هلی می توانی
ولی نهنگم به سمت خانه می رفت. آیا هلر در



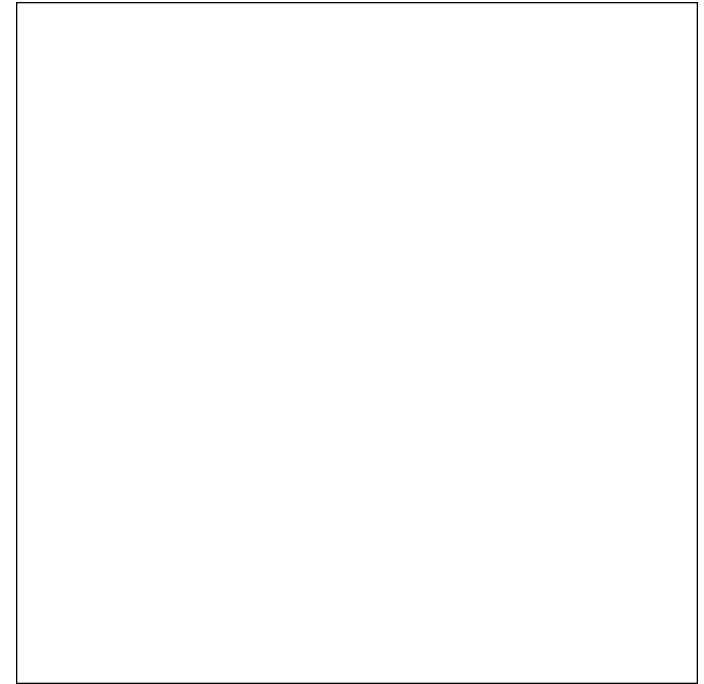
بزرگ می رفتم.

در آنجا بزرگ شده بودم. من داشتم به یک شهر
که من داشتم روستایم را ترک می کردم، جایی که
من به بیرون از اتوبوس نگاه کردم و متوجه شدم





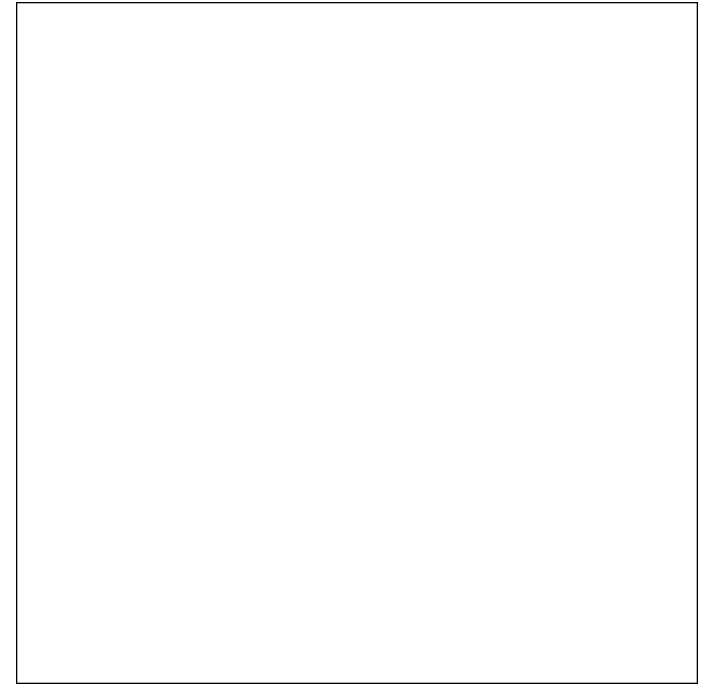
بارگیری کامل شده بود و همه ی مسافران نشسته بودند. دستفروش ها هنوز با زور دنبال راهی برای داخل شدن به اتوبوس بودند تا کلاهایشان را به مسافران بفروشند. همه ی آنها داشتند داد می زدند تا اسامی چیزهایی که برای فروش دارند را بگویند. آن کلمات برای من خنده دار بودند.



در طول سفر، داخل اتوبوس بسیار گرم شده بود. من چشم هایم را به این امید که به خواب بروم بستم.



این فعالیت ها با داد زدن راننده، که آن نشانه ی این بود که اتوبوس آماده ی حرکت است، قطع می شد. آن صدای فریاد برسر دستفروش ها بود که به بیرون بروند.



دستفروش ها همدیگر را هل می دادند تا بتوانند راهشان را برای پیاده شدن از اتوبوس پیدا کنند. بعضی ها پول مسافران را به آنها پس می دادند. بقیه تلاش های آخرشان را برای فروختن بیشتر اجناسشان می کردند.